

توان کرد بکسی گفتن و بپلکن هم بنظر آمده است که یجا ها نون باشد پلیم بفتح اول و سکون ثانی و میم خالک را گویند و بعضی تراب خوانند  
 پلستن برون کردن گرس یعنی مضطرب شدن و دست و پا کم کردن و منهم ساختن و دروغ گفتن باشد پلستن برون و سوسه یعنی پلستن  
 که مضطرب شدن و دست و پا کم کردن و منهم ساختن و دروغ گفتن باشد پلستن برون و سوسه یعنی پلستن برون و سوسه یعنی پلستن  
 بخوانند و بعضی دروغ گفتن و همانند کردن و نهیمت نمودن و منهم ساختن و دست و پا کم کردن هم بنظر آمده است پلنتک بفتح اول  
 برون خدنگ جانور پست معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری که آنرا زاده هم میگویند  
 و هر چیز که در آن نقطه ها از رنگ دیگر باشد و چارپائی را نیز گویند آن چهار چوبست هم وصل کرده که میباید آنرا با نوار و امثال آن ببندند  
 و بر آن بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارفت و بکسر اول و ثانی از پیش آستانه تا نهایت خفاست و بوار را گویند یعنی میان در  
 پلنکان کوزن افکن کتابه از دلاوران و بهادران باشد پلنکی بکسر اول برون ستمگر نام پادشاه زاده زنگیان بود  
 در میدان بدست سکندر کشند شد و بفتح اول هم گفته اند پلنکشت و فلجشک بفتح اول و کسر میم نام دارو پست و وجه شیمی  
 آن به پلنکنت است که کل آن دارو بکله گشت پلنک و برنگ آن همانند بوی مشک میدهد و پلنک را هم گفته اند پلوس من با داد  
 برون الماس یعنی فریب و چالپوسی باشد پلوس بضم اول برون نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند  
 و مزارع آن بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پامال نکرده و معنی ترکیبی آن پل مانند است چنانچه معنی شبیه و مانند هم آمده است  
 و پشتواره گاه را نیز گویند پلوس برون فلوس مخفف چالپوس است که فریب دادن بمرتب زبانی باشد پلوت بفتح اول و ثانی  
 بوا و مجهول رسیده و یکاف زده غرقه و خارجه و تالاری باشد که بر بالا خانه سازند و بعضی پلک و چکر آنرا میگویند که  
 بعضی مطرق گویند پلوت بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون یعنی پلوانست که بلندی اطراف زمین زراعت باشد  
 پلوند برون شرمند لبسته قماش را گویند و بعضی برون خوانند پلیم بفتح اول و ثانی مخفف برون و معنی فلک است  
 که شکر حیوان نوزائیده باشد و نام درختی است خود رو که بر کثر بیخه آدمی و گلش بناخن شیر میماند و بیخ آن کل سیاه و برنگ آن  
 نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بعضی بیضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند  
 و چوبکی که در میان برگران بنده و در کشا کثر آرد تا صدائی از آن ظاهر گردد و گفته تر آنرا هم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی  
 مخفف برون صله بریشم بود و آنچه بریشم بر خود تنیده باشد و درخت بیدی که برکش پیچر اماند و بعضی گویند درخت  
 بید مشکلی است که بید مشک آن پیچر دار است و چوبکی را نیز گویند بمقدار یک قبضه و هر دو سر آن تیز میباشند و آنرا بر زمین  
 گذارند و چوب درازی بمقدار سه و چهار بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور رود  
 و آن بازاری است مشهور که آنرا پل چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشد برون غله یعنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه و پایه از  
 زردبان را نیز گویند و با معنی با ثانی مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشد برون جمله گفته تر آنرا گویند یعنی هر  
 مرتبه و پایه از زردبان باشد و با این وزن و با معنی یجا حرف اول تالی قرشت نیز بنظر آمده است و الله اعلم بالصواب  
 کتابه از هفت فلک باشد پلپت بفتح اول و نونانی برون خریطه پنبه و لته تاب داده را گویند و معرب آن فتیل است  
 خواه آن فتیل فتیل چراغ بوده باشد یا آنکه فتیل داغ یا امثال آن پلید بفتح اول و کسر ثانی بختانی  
 زده و دال ایجاد برون بزید یعنی مردار و جنس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدنست یعنی جتجو کرد  
 و نقص نمود پلیدن بفتح اول و دال ایجاد و کسر ثانی بختانی زده و نون برون رسیدن مخفف پالیدنست که

بمعنی جنجور کردن و تقصیر نمودن باشد **پلیندی** بروزن فرزندی نام نوعی از خمرزبه باشد که عربان بطبع گویند **پیان**  
**هچد** همی برای فارسی **یانوش** مثل **برشست وی و لغت و کنایت** پن بقع اول  
 و سکون ثانی بمعنی اما و معنی لیکن باشد **پنای** بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن که ایست از عناصر اربعه که احاطه آب  
 و زمین کرده است **پناغ** بکسر اول بروزن چراغ منشی و دیرو نو پسند را گویند و تا را بر لبش را نیز گفته اند و پسند مانند  
 باشد از لبها خام که در دوزخ چیده شود و ماشوره را نیز گویند **پنام** بقع اول بروزن کلام نعوذی باشد که بجهت دفع چشم  
 نگاه دارند و اعمالی که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و بلغت زند و پازند پارچه باشد چهار گوشه  
 که در دوزخ آن دو بند دوزند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند و استا آنرا بر روی خود بندند **پنانک** بانون  
 بروزن تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بقع اول و ثانی بالف کشیده و بهارده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز **پناه**  
 گویند و امر بانی معنی هم هست یعنی پناه ببر و پناه بگیر **پناه** باها و دال ایچد بروزن صیاحت یعنی پناه می آورد **پناهنده**  
 بروزن پراکنده بمعنی پناه گرفته باشد **پناهید** بروزن دو اسند یعنی بکی پناه آورد **پناهید** بروزن جناب است یعنی  
 پناه گرفته باشد و پناه دهنده را نیز گویند **پنیش** بقع اول و بای ایچد بروزن کنده بز حلاج و نذاف و پنبه زن را گویند  
**پنیر کوش** کنایه از مردم غافل و سخن نا شنو باشد **پنیر کوش نهان** و پنبه در کوش افکنند  
 و پنبه در کوش کردن هر سه یک معنی دارد که کنایه از غفلت داشتن باشد و سخن نا شنودن **پنیر** بازای هوز بروزن کرگدن  
 حلاج و نذاف را گویند **پنیر شدن** بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از کرختن و متفرق و پریشان گردید و از کعبه  
 به موجب بریدن هم هست **پنیر کردن** کنایه از کرختن و گریز آیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه  
 از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست **پنیر کن** بضم کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و **پنیر**  
 باش و بگریز **پنیر نهان** کنایه از فریب دادن و کنایه از راضی ساختن کسی یا در امری یا بجائی روانه کردن هم هست **پنیر**  
**و نر** با و بروزن و معنی پنبه بز باشد که حلاج و نذاف است چه در فارسی با با و برعکس تبدیل بسیارند چنانکه در فواید گذشت  
**پنج** بقع اول بروزن پنج عددی است معروف و اشاره بجواسخ هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامه و شامه باشد و بکسر اول  
 گرفتن عضوی باشد با سرد و ناخن چنانکه بدرد آید **پنجاب** بروزن کنجاب و لایبی است از هندوستان که لاهور و توابع  
 آن باشد **پنج انگشت** معروفست و نام بنایی هم هست که آنرا دلا شوب خوانند و بوند و درخت آن در کنار رودخانهها  
 روید و برک آن مانند برک شاه داند باشد و آنرا بعرچه دوزخند اوداق و دوزخند اصابع خوانند و پنجم آنرا حب الفقد گویند و در  
 استسقا بکار برند و اشنانا نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک بمراغه تبریز و مجذوف همزه هم بنظر آمده است که پنچکث باشد  
 و عربان پنچکث است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن دوزیر ایشان دود کنند در حال بنشانند **پنجاهی** بروزن بگا  
 مدت اعتکاف نضاری است و آن پنجاه روز میباشد چنانکه چله اصل اسلام چهل روز است **پنچا** بابای فارسی بالف کشند  
 خرچنگ را گویند و آن جانور است که در آب و در خشکی هر دو میباشد و بعرچه سرطان خوانند و برج چهارمست از دوازده برج فلکی  
**پنچایک** بقع ثانی و سکون کاف بمعنی پنچاست که سرطان باشد **پنچا** بقع بای عطی بمعنی پنچ پاکست که سرطان باشد  
 و نام برج چهارمست از فلک **پنچ پنچا** خمسه مضمره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد **پنچ** بروزن سنجر مخفف  
 پنجه است و هر چیزی که مشبک باشد و بمعنی قفس هم آمده است **پنچ مروار** کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند و **پنچ**

روز است و تخصیص بر پنج روز است که آدمی در بک روز از ایام هفت بد نیامی آید و در یک روز از دنیا برود و باقی پنج روز دنیا  
 که ایام تغییر است **پنج** کتایه از آسمان است **پنجش** بکسر اول بروزن دلکش کلوله پنبه حلاجی کرده را  
 گویند **پنج** شعبه کتایه از حواس خمس ظاهر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد **پنجک** بضم اول  
 بروزن اردک کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول کتایه است و آن پنج شاخ می باشد و مانند عشق بردخت می چید **پنج** کتایه  
 با کاف فارسی بروزن پنج کتایه از حواس خمس است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند  
 که پنج وقت نماز باشد **پنج** مرق کتایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد **پنج** فوش بروزن مریخ نوش معجون با  
 مرکب از پنج چیز که میجهت تقویت دل خوردند و معرب آن پنجوش است **پنج** بفتح اول و خفای آخر بروزن کتایه معروفست که پنج  
 انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست بکد بگردانند یا هر که در دست  
 و معرب آن قترج است و کلوله های سنگ باشد که دید بانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنوق را نیز گفتند و سنگی  
 که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گاهی که بردخت چید و از اعتقاد خوانند و با این معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و تلفظ  
 آخر محقق پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب و شست ماهی را هم گفته اند چهر ماهی باعتبار نون که حرف است از  
 حرف نهمی و شست ماهی باعتبار پنجه که بحسب عدد شست است **پنج** بضم اول و باجم فارسی بروزن غنچه یعنی پیشانی باشد  
 که عریان ناصبه خوانند و موی را نیز گفته اند که از سر زلف ببرند و از این و غم داده بر پیشانی گذارند **پنج** بر روی نریز  
 کتایه از دو سیاه کردن باشد **پنج** بضم اول و فتح هم فارسی و بای ایجد بروزن ستمند پیشانی بند را گویند که بر پی  
 عصابه خوانند **پنج** بضم اول کتایه از کواکب متحرکه باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است **پنج** بضم اول  
 ترجمه مستتر قد است و آن چیر زنی باشد که در آخر تقویها نوبسند و وجد شمشید بد زده از آن جهت شده است که وزیر یکی  
 از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان می برد و بحساب در می آورده است **پنج** بضم اول  
 نام لحن هفتم است از سی لحن بارید بقول بعضی **پنج** بضم اول کاف فارسی بیدمشک را گویند و آنرا گویند خوانند  
**پنج** بضم اول کتایه حلاجی باشد خوشبوی با نام پنج انگشت گویند بر هم ماده عیسوی در هنگام وضع حمل بر آن کتایه چسبیده بود  
**پنج** بضم اول با محتانی و را و مجهول و دال ایجد بروزن پنج زده یعنی نصف عشر است چهره بوده عشر را گویند که ده یک باشد  
**پند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد آنست که بر پی نصیحت گویند و بمعنی زغن و غلیو اج هم آمده و بضم اول کلوله  
 پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشسته گاه را گویند و بر پی مقعد خوانند **پند** بکسر اول بروزن بسیار تکبر  
 عجب را گویند و امر بد یعنی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است **پند** بکسر  
 بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تمجیل باشد و پندارگان بمعنی تمجیل است **پند** بکسر اول  
 بروزن بگذاشتن بمعنی کان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است **پند** بضم اول و فتح  
 ثالث بروزن کس کش کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **پند** بضم اول بروزن اردک بمعنی پندش است که کلوله پنبه  
 حلاجی کرده باشد **پند** بضم اول بروزن و معنی فرزند است بلغت زند و پازند **پند** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث  
 مطلق قطره را گویند اعم از قطره آب و قطره باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده **پند** بضم  
 بروزن خند بدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد **پند** بضم اول بروزن غمزه



نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم برقصند **پنک** بفتح اول و کسرتانی و سکون کاف و آنکه بزبان زند و پازند آلود را گویند و آن مبهوه ایست معروف و بفتح اول و ثانی یعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضا آدمی باشد با دوسرانگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی خوب هم هست که ترکان آفاج گویند و در پیچه خانه نیز گفته اند و وقت با مداد هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اول یکصد از ده هزار حصه شبانه روز است چه شبانه روزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنک خوانند و پنکان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود و بنه آب نشینند و بیشتر آبیاری و مزارع را دارند چه آنرا در مقسم آب در میان تقار آبی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنکان و بعضی را بیشتر آب دهند که بزراعت ایشان در دهند و ستان بیست و نسی ساعت شبانه روزی معمولست **پنکان** با کاف فارسی بروزن سندان هر کاسه و پیاله را گویند عموماً و طاس مس نه سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانه روز را از آن معلوم کنند خصوصاً و آنرا طشت و سبوتیز گویند و معرب آن **پنکان** است بفتح اول بروزن پلنگ در پیچه خانه را گویند و بکسر اول نیز همین معنی آمده است **پنک** با رای قرشت بروزن کتیز که نام نباتیست که آنرا کلی بود سرخ رنگ و چون آفتاب بسمت الارس رسد بشکند و آنرا گل خبازی و عربی ملوکبه خوانند و مان کلاغ همانست و **پنک** از آن جهت گویندش که مبهوه آن بدین پر میماند و آفتاب کرد که نیز میگویندش جهت آنکه هر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدان طرف میکند و بعضی گویند **پنک** نیلوفر است و حرار را نیز گفته اند و آن جانور است از جنس چلیپا سه **پنک** بروزن حمزه بمعنی **پنک** که آنرا خبازی و ملوکبه و نار کلاغ خوانند و آفتاب کرد که را نیز گویند که نیلوفر جانوری باشد که بسربانی حر را گویند **پنک** با لام و وار و حرکت مجهول جائی را گویند در شهر که در آن استبا و غله و امثال آن فروشند **پنک** نو تزی همی رای فارسی **اول و شتمل بر هفتاد**

**وی و لغت و کتابت** **پو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پوید نیز همین معنی دارد **پول** نیز بفتح اول بروزن نمازی بمعنی در دو سوزن باشد و آنرا بعربی جوی خوانند **پوب** با ثانی مجهول بروزن خوب کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است بر سرها ایشان که از پرهای مفری دراز تر و بیشتر میاشد و با بای فارسی شانه سر را گویند و آنرا مرغ سلیمان خوانند چنانچه شهره را مرغ عیبی **پوش** بفتح بای فارسی بروزن روکش هد هد و شانه سر را گویند **پوشمن** بکسر ثالث و هم بروزن روچر کن بلفظ زند و پازند خودی را گویند از آهن که در روزها جنک بر سر گذارند **پوپک** با بای فارسی و تازی هر دو آمده است بروزن کوچک بمعنی هد هد و شانه سر باشد و دختر بگردد و شهره را نیز گویند **پوپل** با بای فارسی بروزن و معنی فوفل باشد و آن چیز است شبیه بجز بود و در هندوستان با برک بان خورند و معرب آن فوفل است **پویی** با بای فارسی بروزن که گوشانه سر و هد هد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هد هد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را گویند **پوپ** بضم اول و ثانی فارسی بمعنی پوپوست که هد هد باشد **پوپ** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر کوسفند را گویند و لهذا گفته اند که از جگر کوسفند سازند قلبه پوپ خوانند و بمعنی کون هم آمده که اقسام خوردنیها و انواع الطعم را اثر بر باشد و نوعی از خریزه هم هست **پوپ** با بای قرشت بروزن غوطه خزانه و مخزن را گویند **پوخش** بروزن سوخت بمعنی پخت باشد که از پختن است **پوی** بضم اول بروزن سود تقیض را است و آن رشته باشد

که در پهنای جامه بافته میشود و تار برداری جامه و آشکیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چماق آتش بر آن زشتند و بعضی گفته  
 هم آمده است که در مقابل فو باشد **پوقی لث** بانای قرشت بر وزن پوجات بعضی محسوب باشد و پودانات بعضی محسوب  
 یعنی آنچه بنظر وحس در آید **پوق کخ** بر وزن روده بعضی پوداست که نقبض تار باشد چنان در طول جامه و این در عرض باشد  
 میشود و گفته و پوسیده و از هم رفتند رام گویند و رکوی سوخته و چوپنی پوسیده که آنرا جهت آشکیره مهیا کرده باشند و  
 حرافه خوانند و سوده و در چغندر را نیز گویند و کند به رضایع شده رام گفته اند **پوم** بضم اول بر وزن حور بعضی لپراست که برادر ختن  
 باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان در ایان هندوستان بوده و معرب آن فوراست و کسی را نیز گویند که خود را  
 نادان و هیچ ندان و نماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده است معروف **پومران** بر وزن توران نام شهر کنوج است و معرب  
 آن قنوج باشد و بعضی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد **پومراک تروش پودا**  
 معلوم بضم فوقانی و رای بنقطه و سکون و او و شیر نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پومران**  
**ی خنت** بضم دال بنقطه و سکون خای نقطه دار و تالی قرشت بعضی لپراست نزد دختر نزدیک پسر بلکه چندین لپراست چه پورا  
 جمع لپراست و آن نام دختر خسر و پرور است که پیش از آرزو میدخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از  
 او کارهای مردانه بنظهور آمده است و او را توران دخت بانای قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده **پومر**  
**ی کان** بضم اول و سکون ثانی مجهول و او دال بنقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بیاید دانست که فارسیان  
 خست مترق را بر پنج روز آخر آبان ماه می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را بودگان میگویند و در این روزها جشن و شادی  
 نمایند و آنرا جشن پورگان خوانند و معرب آن فور دجانت **پومری یان** بایای حلی بر وزن و معنی پوردگانست که ایام  
 جشن پارسها باشد **پومر شسب** پور معلوم بغش شین نقطه دار و سکون سین بنقطه و بایای ایچد نام پدر زردشتست که  
 پیر آتش پرستان باشد **پومر عنقا لقب زال** پدر رستم است چه گویند او را سپهرغ بزرگ کرد و سپهرغ را عنقا نیز خوانند  
**پومرک** بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام کور بود **پومر گندل** با کاف بر وزن زورمند طاق و  
 ایوان و مترل را گویند و باین معنی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است **پومر صندل** با هم بر وزن هوشمند صاحب فرزندان و عیال  
 مند را گویند و بانای مجهول نام گیاهی است خوشبوی **پومرک** بر وزن شوره بعضی پور باشد که لپراست و شته درخت را  
 نیز گویند و بزبان هندی بعضی تمام باشد **پومریان** بکسر نالت بر وزن حور یا ساکنان و متوطنان شهر کنوج را گویند چه  
 پور نام رای شهر کنوج هم هست **پومر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پرامون و کوراکرد همان حیوانات باشد و  
 مابین لب و بینی را نیز گویند و بعضی ساقی درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و بازای فارسی هم درست است  
**پومر ش** بانای مجهول بر وزن سوزش بعضی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد **پومرن** بر وزن سوز  
 زمینی را گویند که جهت زراعت کردن پاک کرده باشند **پومرک** بر وزن روزه پرامون و کوراکرد همان را گویند و بعضی تنه درخت  
 هم آمده است **پومر پلک** بر وزن کوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پومر س** بر وزن طوس چرب زبانی  
 و فریب و فروتنی را گویند **پومر سان** بر وزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را فریب دادن و فروتنی باشد  
**پومر ست** بر وزن دوست معروفست و بعضی غیبت هم آمده است که بدگویی و مذمت باشد **پومر ست بانرگین**  
 کتابی از اظهار تملی نمودن و راز گفتن باشد **پومر ست پیری** بایای فارسی بختانی رسیده و رای بنقطه بالف کشیده

و بیای حلی زده چرم دباغ را کوبند **پوست گری** کنایه از اظهار تندی نمودن و مافی الضمیر گفتن باشد **پوست**  
**سک بر و کشیدن** کنایه از پیمان و پشیمی نمودن باشد **پوستکال** با کاف فارسی بالف کشیده و بلا م زده **پوست**  
 بهوی را کوبند که در زیر دهنه کوسفند میباشد و از آنجا نیک دهنه جدا کرده در سیراب بزنند و پوست در کوسفند را نیز گفته اند که  
 سر کین از مو پیکان آویخته است **پوستکال** بالام بروزن پوست پاره یعنی پوستکالست که پوست زیر دهنه کوسفند  
 و پوست مقعد کوسفند باشد **پوست گری** کنایه از انیس و محرم ساختن باشد و غیبت کردن و غیبت کردن را هم  
 گفته اند **پوستین** لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت و عیب هم هست **پوستین** بکنایه کنایه از  
 بد گو و عیب جوینده باشد **پوستین** **ی مریدان** کنایه از آفتاب راز کردن باشد **پوستین گری** کنایه از بد گو  
 و عیب نمودن باشد **پوست** بروزن پوست دریمانی را کوبند که در وقت روشن بر در ک پیچد **پوش** بانانی مجهول بروزن  
 زره و جوشن را کوبند و امر بر در شدن و بکناری رفتن هم هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهی است که آنرا می کوبند و شانه های  
 سازند و از جانب ارم می آورند و از آن پوش در بند می خوانند تقریباً نافعست و شیاف خوزی همانست **پوشا بالف کشیده**  
 پوشنده و پوشنده کی را کوبند **پوشک** بانانی مجهول بروزن موشک بزبان ماوراء النهر که بر را کوبند و بجز سنور **پوشک**  
**پوشکان** بانانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بروزن موشکان نام نوابست از موسیقی و معنی مغبام هست  
 یعنی چیزهایی که در عالم غیبت اند و بسکون ثالث بروزن دوستان نام جلا و مقامی است نزدیک بدینشا بود و مقامی است  
 از مقامات سالک که آنرا بجز غیب الغیب کوبند و آن بر نیک سبزه است که بجز خضر خوانند و چون سالک قطع ایفهام کند  
 ذات مقدس تجلی نماید و فانی در حق و باقی در او گردد **پوشنک** بانانی مجهول بروزن موشنک نام فریه است باین  
 قندهار و مولتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون معنی پوشنک است که کرب باشد **پوشش** بروزن  
 معنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند **پولک** بضم اول و سکون ثانی و کاف معنی بجزر و میان نمی  
 باشد و غل را نیز کوبند که در جانی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بی جهت آتش روشن کردن از ذهن بد مند و  
 آتش کیره را نیز گفته اند و بجز حراقه خوانند **پولک** بروزن غول معروفست و بجز فلوس کوبند و معنی بل رودخانه آمد است  
 مطلقا خواه با خشت و سنگ و خواه با چوب و نخت سازند **پولک** بروزن در لایب معنی حسن باشد و پولایی حسنی است  
 بحس و نظر در آید **پولک** بسکون دال معروفست که از آن کار و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز کوبند و نام  
 هپلوانیست ایرانی و نام دیولیت مازندرانی و اورا پولاد غندی می کشند بضم غیر نقطه دار و معنی کز هم هست **پولک خای**  
 کنایه از اسب سر زور باشد **پولک** کنایه از اسب پر زور باشد **پوی** **سبجان** کنایه از دلایان و مبارزان و اسلحه  
 داران باشد **پولک** **پولک** کنایه از شمشیر هندی باشد **پولک** بانانی مجهول بروزن طولانی نوعی از آتش آرد باشد  
**پولک** بانانی مجهول بروزن لوله خربزه مضمحل شده را کوبند و هند و اند و موهکاد بکر را نیز گفته اند که درون آنها نرم و ضایع  
 باشد **پولک** بانون و حرکت غیر معلوم نمد زین را کوبند که تکلنو باشد **پوی** بروزن جوی معنی پوی باشد که رفتار سبک  
 بوده باشد یعنی نرشد و نشامند و بعضی رفتارند را کوبند و امر بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار **پویا** بروزن کویار  
 را کوبند و بعضی دهنه را نیز گفته **پویان** بروزن جوایب معنی پویا باشد که رونده است و دهنه را نیز کوبند **پوی پوی** **پویا**  
 فارسی بروزن خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی نرشد و روان دران و امر بدین معنی هم هست یعنی بد و وزو برآ



بروی **پچتر** بفتح اول بروزن در پچه عشق را گویند و آن کباب است که در درخت پچد پو پی با ثانی مجهول بروزن موید رفتار  
 باشد متوسط و رفتار شد و در بدن را نیز گویند **بیابست** **چم** **مهای** **فامستی** **پای** **های** **موز** **شمل** **بر** **لبست** **و**  
**میش** **لغت** **و** **کتابت** **پتر** بفتح اول و سکون ثانی کلام است که هنگام سخن با حیرت آمیخته بر زبان راستند و تکرار نیز  
 کنند **همپاندر** بروزن همان چوبکی باشد که در دروگران در شکاف چوبی که بازه میشکافتند فرو برند و کفشگران مابین کفش و قاپ  
 نهند و گاهی در زبرد گذارند تا بسند رگشوده گردد **پتر** بفتح اول و بیای فارسی و سکون هر دو هاکلام است از توابع که در هنگام  
 سخن با حیرت آمیخته گویند **مپش** بضم اول بروزن ظهر مد رسه جهودان را گویند و بفتح اول یکصد از چهار صد روز چهار  
 صد شب باشد چه شبانه روزی را همیشه حصه کرده اند و هر یک را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است **مپس** **ع**  
 بروزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد **مپس** **ع** **س** با دال ایجد بروزن هرزه کار پاس دار و محافظت کننده را گویند **مپلوان**  
 بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو کشید معروفست و بعره جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند  
 مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلدار باشد و مردم بزرگ و صاحب حال را هم میگویند  
 چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان بزدانی است و نام دلاهی هم هست که زبانی پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند  
 که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارس و پهلوی بدیشا  
 منسوب است و معرب آن **مهلوان** بروزن نهران مردم سخن و توانا و دلدار و قوی جسد و بزرگ و ضابط و  
 درشت اندام و درشت کوی را گویند **مپلوانی** بروزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به **مپلوان** هم  
 و زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد **مپلوانی** **کر** **کن** بمعنی کناره کردن و دوری کردن باشد  
 و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنه داشتن هم هست **مپلوانی** **کن** کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیک نمودن  
 باشد و دوری کردن و کناره کردن و دور کردن را نیز گویند **مپلوانی** **کر** **کن** کسی را گویند که منفعت رسان باشد و سخن را نیز گویند  
 که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد **مپلوانی** **کن** کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **مپلوانی** **کن**  
 بمعنی پهلوان است که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **مپلوانی** **کر** **کن** کنایه از کجختن و دوری بر تافتن و  
 و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد **مپلوانی** **کن** **کن** یعنی پهلوانی کند کناره گویند و دوری نماید و بگریزد  
**مپلوانی** **کن** کنایه از خوابیدن باشد **مپلوانی** بروزن مشوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد  
 و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست **مپلوانی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لایت اصفهان و پری و دینور باشد **مپلوانی**  
 بازی هو ز بروزن احمد ک خاریشت بزرگ تر انداز را گویند که سیخول باشد **مپلوانی** بفتح اول و ثانی بروزن دهن شیر یکیمت هیرانی  
 در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که بخت و بخت و هر بغز باشد **مپلوانی** بروزن مستانه نوعی از میوه باشد  
 و کلیه روغنی را نیز گویند **مپلوانی** بروزن کند دامی باشد که بدان آهو گیرند **مپلوانی** بروزن نغفور چیز است مانند دستبند  
 که زبان عرب آنرا حنظل خوانند و قنار النعام همانست و بمعنی نیز هست که خرزهره باشد **مپلوانی** بفتح اول و ثانی و ثالث  
 بمعنی هین است و آن شیری باشد که بسبب مهرانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوکان بازی و کوی  
 بازی باشد و نوعی از چوکان را نیز گویند که سر آنرا مانند کچه سازند و کوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون نزدیک زمین رسد  
 باز **مپلوانی** میزند و نکلارند که بر زمین آید تا بقصد رسانند و آنرا بعره طبطاب گویند و هینی دان آدمی و حیوانات دیگر باشد

از جانب درون و آنرا بر پی فطر خوانند و معنی میدان هم آمده است و بهینا را نیز گویند که بر پی عرض خوانند و هوپی باشد مخز طی  
 تراشیده که اطفال را بهمانی بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر باز بگردد **پیچی** بفتح اول بروزن سهی منتقل باشد و آنرا خرنه  
 نلخ هم میگویند و خرنه را نیز همی خوانند **بیابلیسپت و بکری با پای فارسی با پای حطی** مثل بر یکصد  
**و هفتاد و شش لغت و کنایت** پی بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر کمان و زین اسب و بر تیر  
 جانی که پیکان در آن کتد بر پیچند و بر پی عصب گویند و مخفف پای است که بر پی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است  
 و دنبال و پس و عقب و تقاب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و معنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی نل  
 کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و معنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه چند  
 بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پیاب** بروزن سراب یعنی  
 پایابست که بن حوض و تنه دریا باشد و بر پی فر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و معنی تاب و طاقت هم آمده است **پیای** که  
 بروزن زیاد معروفست که بعضی سواره باشد و نام یکی از مهر گما شطرنج هم هست و نام کلی است معروف و نوعی از درخت بید و ناک  
 انگور بود و کنایه از مردم پسواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد **پیای نهان** کنایه از زبون داشتن و عاقل انگار  
 باشد **پیانری شیعی** بکسر اول و زای هوزد و انبث که آنرا بر پی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص او آن  
 که اگر کتک پای بر برکت آن بگذارد همبند بر دار و لنگ شده باشد و اگر سامنی توقف کند البته بیفتد و بمیرد **پیانرک** با کاف تصغیر  
 پیاز است و گاهی نیز گویند که از آن بوریا یافتند و نوعی از گرز باشد که سر آنرا باز نمیرد و والی بردستان آن نصب کنند و آنرا نیز که چون  
 خوانند و نام قریب است در دامن کوه معدن لعل **پیانری کی** لعلی باشد قهنتی و منسوب بقره پیانرک را نیز گویند **پیانرین**  
**بکسر لام** و سکون تهمانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بر پی بصل الفار خوانند متعنت آن بسیار است **پیانر موش**  
 بکسر زای هوزی باشد که آنرا بر پی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقبل همانست و بعضی او را فرود مانا گویند **پیانری**  
 بروزن مجازی نوعی از لعل قهنتی باشد و نوعی از گرز هم هست و آن چنانست که چند گوی فولادی را بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده  
 بدستان از چوب محکم نصب کنند و آنرا نیز که چون گویند **پیام** بروزن سلام یعنی خبر و پیغام باشد **پیاموس** باها هوز بروزن  
 ترازو هر چیزی که آنرا آهو پی گویند و معنی آهو پای هم آمده است که خانه شش چلو باشد و کج بری و مقرین کاری باشد **پیام**  
**باتای قرشت** بروزن و معنی پیچاست بلغت زند و پازند **پیتر سپ** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بنقطه مفتوح لبین  
 بنقطه و پای فارسی زده نام پدر پورشپ است که جد زردشت باشد پدر پورشپ نام پدر زردشت آتش پرست **پیگ**  
**باتای قرشت** بروزن چنک که مینست که جامها ابریشمی را خورد و ضایع کند **پیچ** بروزن هیچ معنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه  
 از رشک و حدم هست **پیچا** با پای فارسی بروزن پیشوا خرنک را گویند که بر پی سلطان خوانند **پیچک** با تانی مجهول  
 بروزن **پیچک** انگتر پی نلین را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بر پی آنرا اعتقد و لبلاب  
 خوانند و گروه ابریشم و ریشما و سر بند زنان را گویند **پیچند** بروزن و بوند عصابه و پیشانی بند زنان را گویند **پیچی**  
 با تانی مجهول بروزن ریشما گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عریان لبلاب و عشقه گویندش و زلف علی را نیز گویند و طره زلف  
 و کاکل را هم گفته اند که بر پیچند و بر یکد بگو که زنده و موی یاف را نیز گفته اند و بر پی عقاص خوانند و پیرایه هم هست از شی  
 که بر سر عروس بند کنند و پوشش بالایی در خانه را نیز گفته اند و معنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچک** هر چیزی را گویند که



پیچیده باشند عموماً دست برنجی که آنرا چهار گوشه باندند باشند خصوصاً پنج بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرخ گوشها  
 و کتبه‌های چشم را کوبند و آبی که از چشم برآید و مژگان‌ها را بر هم چسباند و بعد بر روی رص خوانند **پنج‌خال** بروزن قیغال فضل و مرفان را  
 کوبند و چرخ کتبه‌ها چشم را هم گفته اند که عریان رص خوانند و بعضی دزد و رتبه ولای همین و فضل هر شبی را کوبند از حیوانا و نباتا  
**پنج‌تن** بروزن ریختن یعنی پیچیدن باشد **پنج‌س** بروزن کوکس یعنی کمان بردن و از روی کمان فهمیدن و راه پیچری بروزن باشد  
**پنج‌س** بفتح اول و ثالث بروزن پی بست دیواری که پنج انرا کتبه باشند و چیزی که در زیر پای نرم شده باشد و در مانده و عاقبت  
 شده را نیز کوبند و پنجس هم هست که راه پیچری بردن باشد و مجوس و متحصن و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و بد بو و متعفن و کندی شده  
 را هم کوبند و بنم ثالث نیز آمده است **پنج‌س** بروزن بر جسته یعنی پنجست باشد که دیوار پنج کتبه است و در زیر پای نرم شده  
 و عاجز در مانده و مجوس و گرفتار و بد بو و متعفن و کمان بردن را نیز کوبند و یعنی اول بنم ثالث هم گفته اند چه خوشه یعنی کتبه باشد  
 که از کتد لنت و یعنی اول بنم ثالث هم گفته اند آکنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور باشد **پیل** بکسر اول و سکون ثانی و  
 دال یعنی تری و مرث و تار و مار و بیغایه و هر چه از تن آتش زد و ضایع شده باشد **پیل** بروزن بغداد یعنی پیدا و ظاهر باشد  
**پیل و سی** بفتح و او رسین ببنقطه تختانی کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی بدینج دینار خرج میشده و بکسر اول  
 هم بنظر آمده است **پیل** بروزن و معنی پدراست که بر پی آب کوبند **پیل** بانانی مجهول بروزن کیرا یعنی پیرانید باشد و آن  
 شخصی است که چیزی را کم کند بواسطه خوش آیندگی همچو دلاک و سر تراش که موی زیادتی را بکند و باغبان که شاخه‌ها زیادتی را  
 برخلاف مشاطه و معنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست **پیل** ستون کم کردن چیزی  
 باشد بواسطه زیبائی و خوش آیندگی همچو بریدن شاخه‌ها زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن کوبند شبی ایاز با مرسلطان  
 محمود در حالت مسی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان ازان حالت پریشان خاطر کشت عنصری باین رباعی سلطان را از کدورت  
 بیرون آورد **رباعی** که عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و **پیل**  
 کار استن سر و زپراستن است و دباغت دادن چرم را نیز کوبند **پیل** بروزن بیساختن یعنی مرتب کردن آینه و ساختن و پرداختن  
 باشد و باغی که شاخه‌ها زیادتی آنرا چیده و صفا داده باشند و درختی که آنرا پر کاوش کرده باشند یعنی شاخه‌ها زیادتی آنرا بریده باشد  
 و دهی را نیز کوبند که در آن نخلستان بسیار باشد و با یعنی با بای امجد هم بنظر آمده است **پیل** کند بفتح کاف فارسی و سکون  
 نون و دال امجد ماضی متفرق ساختن و افشاندن باشد یعنی متفرق ساختن و پریشان کردن و افشاندن **پیل** من بانانی مجهول و هم  
 بروزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را کوبند **پیل** بانانی مجهول و هم بروزن میناکون یعنی پیراهن است که اطراف و گردا  
 چیزها باشد **پیل** آن بروزن ایران پهلوانیست مشهور از توران و سر لشکر آنرا ستیا بوده و پدر او ویس نام داشت **پیل** همان  
 باهای هوز بروزن بیساختن پیراهن را کوبند و بعد بر روی رص خوانند **پیل** هس بکسر هاء بروزن بیدانش پیراستن و زینت دادن را  
 کوبند مطلقاً و دباغت کردن پوست را هم گفته اند **پیل** هن قبا کر کن کتابه از چالک زدن و پاره کردن پیراهن **پیل** پیراهن  
**کاغذی** کتابه از داد خواهی باشد و در شنائی صبح و شعاع آفتاب نیز کوبند **پیل** بروزن سپکازینت دهنده باشد که سر  
 تراش و باغبانست چه کسی که شاخه‌ها زیادتی درخت را برید او را ستیا پیرا کوبند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفته اند **پیل**  
 با بای حطی بروزن و معنی پیراهن است که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد  
 کردن و مهیا نمودن را نیز کوبند **پیل** بروزن زیبا بنده زینت دهنده را کوبند که چیز را از چیزی بجهت خوش آیندگی کم کند

همچو سر تراش و باغبان بخلاف مشاطه پیرا بر وزن بنجایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصا همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم بنظر آمده است پیرا بر فاقن بکسر اول و فتح بای امید کنایه از دنیا و فلک باشد پیرا پندب بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد پیرا پندب بضم بای امید و فتح بای حطی بر وزن میر جمله کسی را گویند که هنوز جوان باشد و لیکن موی بدن تمام سفید شده باشد پیرا چهل سال کنایه از عقل است و فرشتند را نیز گویند و کنایه از آدم صغی هم است و نیز و نیز گویند که نوعی از جواهر باشد پیرا و موی کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز پیرا و موی معروف است و شراب انگوری که نهند را نیز گویند پیرا بفتح اول و ثانی و زای هوز چیز نیک در لنگ و دستمال کرده که بندند و از جای بجای برند پیرا الحوز بجمع یعنی پرده هقانت که شراب انگوری که نهند باشد پیرا پندب کنایه از آدم صغی باشد پیرا صنعان مراد از شیخ صنعانت و او ذاهد بوده مشهور پیرا فلک کنایه از کوکب زحل است پیرا نذخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال پندقطه بالف کشیده و بنجای نقطه دار زده تیناج و سختیان را گویند پیرا و موی بانا مجهول و جیم بر وزن فرود مرغ است که سر و گردن او سیاه و پی پر میاشد و هر ساعت برنگی میماند و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ همانست پیرا بر وزن و معنی فرود است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا است و عرب مظفر خوانند و فرود معرب آنست و معنی مبارک هم هست و نام مبارکزی بوده ایرانی پیرا و نیز مرام بارای پندقطه بالف کشیده و جیم زده نام شهری بوده در زمان قدیم پیرا و نیز بر وزن و معنی فرود است و آن جوهری باشد معروف و نیشابور که آن بهتر است گویند نگاه کردن بران روشنائی چشم را زیاد گرداند و نیز و نیز معرب آنست پیرا و نیز چای کنایه از آسمان و فلک است پیرا بر وزن و معنی نهر و نیز است که ظفر و نصرت یافتن باعدا باشد پیرا بر وزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیرا هفت بفتح هاء و بر وزن و نیشابور پیرا را گویند که بجز فی قیصر خوانند پیرا هفت فلک کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری که نهند پیرا و نیز بر وزن و ثانی مجهول و سبز پندقطه علتی است که آنرا بجز برص خوانند و خرمای ابو جهل را نیز گویند و آن نیشابور است که از پوست آن رسن تابند و کنایه از مردم خلیف و رزل هم هست و سفید را نیز گویند که نقیض سیاه باشد پیرا سپام یا بای فارسی بر وزن زرنکار رونده و راه دور را گویند و معنی پیرا سپر هم آمده است که لکد کوب و پایمال باشد پیرا ستن یا بای فارسی بر وزن درد سر چیز را گویند که در زیر پای کوفت و لکد کوب شده باشد و معنی رونده نیز آمده است پیرا بر وزن کپت شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد پیرا سون یا بای مجهول و دال امید بر وزن پیرا سون میل کردن و اراده نمودن بطرفی باشد پیرا یا بای مجهول بر وزن کپس یعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که بسفید آمیخته بود بجز ابلق گویند پیرا بر وزن ریش معروف است که نقیض پیرا باشد و شاخ درخت خرمای ابو جهل را نیز گویند و عاقل و غرور مند را هم گفتند و معنی مقدم هم هست چنانکه گویند این پیش را دانستی اراده آن باشد که این مقدم را دانستی و معنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پیرا یا بای مجهول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سحفص و تالی قرشت اجرت پیشی را گویند و معنی پیش دستی هم آمد و تقدیر را نیز گویند که در مقابل نهد است پیرا یا بای مجهول بر وزن پیرا یا بای پیشی را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی یا بای مجهول معروف است که بجز نا صید خوانند و معنی شوخی و سخت روی و قوت و صلابت هم

آمده است و مواجهد و برابر و مقابل را نیز گویند و کتابه از دولت هم هست پیشانی **ع** م با دال ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند که کار پر ابشفتگی از پیش برد و کتابه از دولت هم هست پیش آهنگ پیش و فاند و لشکر را گویند و چاروایی که پیش پیش رود و هر حیوانیکه سحر کرده و پیش نوع خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند پیش **پ** امر با **پ** فارسی برون شیر خواره نوعی از حلو باشد بسیار نرم و نازک و او را از آرد و روغن و دو شاب پزند و بعربی سفارح خوانند **پ** پیش **پ** امر با ثانی مجهول برون و معنی پیش و از است که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست پیش **پ** امر با کتابه از عاقبت اندیش باشد **پیشانی** یعنی روایتی که پیشگاه خاندان باشد و ابوانیکه در مرتبه دوم ساخته باشند پیش **خوری** برون هم خورد طعامی اندک باشد که بر سبیل جاشنی بخورند و معنی پیشکی و سلم فروخته آمد است یعنی غلظت ناسید و صوه ناپخت و امثال آنرا بیشتر فروشند **پیشگی** با ثانی مجهول و دال ایجد برون پیش باد معنی عادل اولست و اول کسی را نیز گویند که نظم بر حاکمی کند و حاکمی که اول بغور مظلوم برسد و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و او را فارسیان پیشدادی گفته اند یعنی عادل اول و بعد از او طهمورث و پس از او جمشید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی باز ده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کرده اند اول کیومرث ۳ هوشنگ ۳ طهمورث ۳ جمشید ۳ ضحاک ۳ فریدون ۳ منوچهر ۳ نوزده نفر است **پ** از او پس از او سبب بن منوچهر **ا** ک شاسب و زوزی را نیز گویند که پیش از کار بزدود و کار کرده اند و آنرا بعربی تقدیر خوانند **پیش** **ع** م برون ریش دار حریب باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بران حلقه های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان **خوک** و گراز کنند **پیش** **ع** م برون پیش **س** پیشداد است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند و معنی مدد کار هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل انبیه باشد **پیش** **و** لشکر **ص** ا کور خرا باشد و آن جانوریست شبیه بخر **پیش** شاخ باشین قرشت برون دیولاخ فرعی و جامه پیش از را گویند که بیشتر زنان پوشند **پیشگاه** با کاف برون ریش دار خدمتکار و شاگرد و مزدور باشد و معنی **م** مدد و معاون و مدد کار هم هست **پیشگاه** با کاف فارسی برون تیر ماه معنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند که در پیش افکنند و فرشی که در پیش ابوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند **پیشگاه** **ل** شومر کتابه از قیامت باشد **پیشگی** با کاف فارسی برون پیشتر خادم و خدمتکار و مدد کار باشد **پیشگی** با کاف فارسی برون بیکو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت شخصی کند و با ایشان شناساند و آن شخص را بعربی معرف خوانند و شخصی را نیز گفته اند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند و او را در هندوستان میر عرض بود که بجز در او گویند **پیشگوی** برون بیکوئی معنی پیشگو است که معرف باشد و شخصی که مطالب کسی را ب سلاطین عرض نماید **پیشگی** **ک** م برون بینه مخفف پیشگاه است که صدر و هم مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گفته اند که در پیش ابوان و صدر مجلس اندازند **پیشستن** بفتح ثالث برون **پ** لیف خرم را گویند که از آن رسن بتابند **پیشمن** برون ریوند معنی پیش **س** که لیف خرم باشد از آن رسن بتابند **پیش کشین** بکسر نون با زا ج را گویند که دایره و ماما چر باشد و بعربی قابل خوانند و امر بر پیش نشستن هم هست **پیشول** با و او بالف کشیده سر کرده و پیش و مردمان باشد و بعربی مقدر گویند و نوعی از جامه هم هست که زنان پوشند **پیش** **ع** م برون ریش ز سنی باشد که آنرا از لطف خرم سازند و با ثانی مجهول شغل و



و کار و کسب را گویند و بگریز عرفت خوانند و قسمی ازین باشد که شبانان هم نوازند و از اتوبک خوانند **پیش آتش**  
 کتابه از کارها شیطانی باشد **پیش یاس** پای حطی بروزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مزدور  
 و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بگریز بول گویند و فاروده بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که  
 بول بیمار را در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است **پیش یامرغ** باثانی مجهول بروزن همچو کاره  
 خوانچه و طبقی را گویند که تنقلات و کل در آن کنند و مجلس آورند **پیغمار** باغیر نقطه دار بروزن همچو طعنه و سرزنش و بیضا  
 را گویند **پیغالی** بروزن بنکال قلع و کاسه شراب را گویند **پیغان** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن ایما شرط و عهد و  
 پیمان را گویند و بمعنی هرزه هم آمده است **پیغوش** بالام بروزن نیم جوش کلیست از جنس سوسن و آنرا سوسر است  
 کون خوانند بر کنارها و خانه های سیاه و چشمها کوچک افتاده است **پیغلان** بروزن زنگوله معنی کج و گوشه خانه باشد  
 و کج و گوشه چشم را نیز گویند و بمعنی پیراهن نیز آمده است که نقیض راه باشد **پیغن** بروزن همجن سد را گویند و آن گیاهی است  
 دوائی مانند پودند و خوردن آن دفع قوت باه و صبا شرب کند و معرب آن پیغن است **پیغون** بفتح اول و ضم ثالث بروزن  
 معنی پیگو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده ایست شکاری از جنس باشه  
 و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده است **پیغون** بفتح اول بروزن طیفورده هاشنگ و مرطبا کوچک و امثال آنرا گویند و  
 بکسر اول هم درست است **پیغولی** بروزن زنگوله معنی پیغله است که کج و گوشه چشم باشد و کج و گوشه خانه و پیراهن را  
 نیز گویند که نقیض راه است **پیغون** بروزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند **پیغن** بکسر اول بروزن جیفه چوبی باشد  
 پوسیده و در ولایت خوزستان آنرا ایجا آتش کوره بکار برند یعنی باسنک و چغان آتش بر آن زنند **پیکار** بفتح اول و کاف  
 فارسی بروزن تی زار جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم هست **پیکار** کتابه از مردمان جنگجو باشد **پیکا**  
 مفروضه **پیکار** را گویند که دو شاخه باشد **پیکانی** با کاف بروزن شیطانی نوعی از عمل و فروزه باشد و جنبی از نوشاد  
 هم هست که بر شکل و هیات پیکان واقع شود و از اصل پیکان و فروزه و نوشاد و پیکانی گویند **پیکان** بروزن  
 قالب و کالبد و جسد و صورت هر چیزی را گویند **پیکران** در خوش بکسر نون کتابه از ستاره ها آسمانست و صوفیه صورت  
 های رزمه را گویند **پیکران** مانا بامیم بآلف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت **پیکران**  
 کتابه از ماه است که قر باشد و کتابه از سودا گرم باشد و راه کذری و باد صبار را نیز گویند **پیکران** امپد کتابه از انامید  
 باشد **پیکران** عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان ملک و ملکوت و شبیه است باجسام از ان حیثیت که محسوس  
 مقدار است و بارواح از ان حیثیت که نوانیست و آنرا عالم مثال تقوس منطبعه و خیال منقصل و ارض حقیقی خوانند **پیکر**  
 کاف کتابه از صراحی باشد بهیات کاف و پیک **فلک** کتابه از ماه است که قر باشد **پی کمر کون** بضم کاف و نون  
 کتابه از کار است که کفی **تطلب** و مقصد اینکس نبرد **پی کند** بفتح کاف بروزن پیوند ماضی پیوستن است و در سلت  
 در آوردن باشد یعنی پیوستن و در سلت در آوردن و جمع و بکسر اول بروزن پیوند مقام است از توران زمین **پی کند**  
 بروزن و معنی پیوستن باشد و بمعنی جمع و در سلت کشیدن هم هست **پی کور کون** کتابه از پی نشان شدن آن  
**پیل** بروزن و معنی نیل است که جانور معروف باشد و بمعنی کیس و فریطه و گره نیز گفته اند و از این است که غدر را  
 دشت **پیل** گویند چه بد بمعنی زشت و بد و پیل بمعنی گره باشد یعنی گره زشت و بد چنانکه در جا خود آمده **پیل** لام

برای قرشت بر وزن مینا نام حصاریست عظیم و بزرگ **پیل فکندن** کنایه از عاجز کردن باشد **پیل امر روی**  
 بامیم و رای بنقطه بر وزن فیراند و نوعی از امر و داست و آن میوه البت معروف **پیل پای** با بای فارسی بالف کشیده نام است  
 که بیشتر زنگیان دارند و نوعی از قدح بزرگ شراب خورک باشد و مرضی است که پای آدم ورم کند و بزرگ شود و آنرا بعربی **دال الفیل**  
 خوانند و ستونی را نیز گویند که سقف بر آن قرار گیرد **پیل بالا** با بای ایچند بر وزن میرالا توده و خر مرش کرده و بسیار را  
 گویند و کنایه از بلند و عظیم چشم آمده است **پیل پای** ستونی گویند که از سنگ و گچ سازند و بر بالای آن پاهای  
 طاق سازند **پیل تن** بانای قرشت بر وزن فیل کن یکی از القاب رستم دستانت و اسب را نیز گویند **پیلستند**  
 بر وزن بیدستند رخساره و روی را گویند و بعضی ساعد دست هم هست و انگشت دست را نیز گفتند و بعضی عاج هم  
 بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد **پیل ستم** بفتح رابع و سکون هم برادر پیران و لید است و او بر دست  
 رستم گشته شد و بضم رابع هم سطر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست **پیل غوش** باغیر نقطه  
 و از وزن دیک جوش کلپت از جنس سوسن و برکنار آن خالهای سیاه و رخنهها کوچک باشد و کل بنلوفرا نیز گویند  
 چیزی هم هست که آنرا مانند پیل از طلا و نقره و مس و غیره سازند و آنرا خال انداز گویند **پیلکوش** با کاف فارسی بر  
 وزن و معنی پیلغوش است که نوعی از سوسن و کل بنلوفرو خال انداز باشد و نام دوائی هم هست که آنرا الوف گویند  
 و بفتح آنرا بعربی اصل اللوف خوانند و یونانی دیویا فریبطس خوانند **پیل کوشک** نصف پیل کوشک است و کل ربو  
 را نیز گویند و بعربی نور الریاس خوانند **پیل مال** بامیم بر وزن پیر زال کنایه از پی سر کردن و پایمال نمودن باشد **پیل**  
 مرغ مرغیست که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است **پیل معلق** در موال کنایه از ابر باشد  
 که بعربی صحاب گویند **پیلوی** بر وزن نبلو و چون یک بدن مسواک کنند و عرا اراک خوانند و بار درخت اراک خوانند و بار  
 درخت اراک را نیز گفتند **پیلول** بفتح ثالث بر وزن بی نوادار و فروش و عطار باشد **پیلوان** بسکون ثالث بر وزن  
 پیشکار کنایه از بسیار بسیار باشد **پیلوان** هم بر وزن پیل پایه مرغی است که آنرا پرسنوک خوانند **پیلوان** بانانی مجهول  
 بر وزن حبله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که گرم تنیده باشد و گرم ابریشم را نیز گفتند و مطلق خریده را هم گویند و نوعی از نگاه  
 و دارو باشد و چشم و پلک چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند و هر گاهی را گویند عموماً و گاهی را گویند خصوصاً که در میان این  
 هم میرسد و آنرا بر نیاورند و مل بنک نمیشود و چرک در همیکه از میان زخم بری آید و روان میشود و صحر او زمین خشک و بیعی را نیز  
 گفته که در میان دو آب واقع شده باشد یعنی از دو طرف رودخانه میرفتند باشد یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان  
 دو آید و بعضی پیکان نیز آمده است **پیلوان** بانانی مجهول بر وزن شمش که شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و  
 ابریشم و مهره و امثال آن بجانها گرداند و فروشد **پیل هوایی** کنایه از ابر باشد که عریان سخا گویند **پیمان** بر وزن کبوان  
 شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند **پیمان فرهنگ** نام کتابیست در آداب جهاننداری از مسآباد که اولین پیغمبر جهان  
**پیمان** بر وزن پیمان نظریه که بدان چیزها پیمانند و آنرا قنبر بر وزن موبز گویند و قدح شرابجوری را نیز گفتند **پیمان پرشد**  
 کنایه از عمر باخر رسیده باشد **پینکی** بر وزن زیرکی غنودنی باشد سبک گویند **پینوی** بانون بر وزن لیمو کشتک باشد که  
 دوغ ترش باشد خشک شده و بعربی اقط و بزکی فروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا کوفته باشند **پینوک**  
 بسکون کاف یعنی پینوست که فروت و کشتک باشد **پینوی** با او بر وزن کبسوها آتش کشتک و آتش فروت را گویند چه دار

یعنی آتش است پدید بر وزن کینه پارچه باشد که بر کفش و جامه و خرقه و دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که  
 بسبب کار کردن سخت و سطر شده باشد پیوسته بفتح اول و ثانی بواو کشیده کلونج را گویند که پارچه اکل خشک شده باشد  
 و با نالت مجهول مرضی است که آنرا رشتد گویند و از اعضا آدمی برمی آید پیوسته بر وزن شیراز شیره را گویند و آنرا مرغ عیسوی  
 خوانند پیوسته بر وزن پیراسته برج قلعه و حصار و فسیل را گویند پیوسته بکسر اول و واو مجهول بر وزن فسوس  
 یعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند پیوسته بفتح اول بر وزن بی بست یعنی پیوسته است که همیشه و دایم و مداوم  
 باشد و یعنی پیونده هم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و با اصطلاح محققین وصول سالکست از قبله بقبه  
 بد رجاء اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش بداره و قطره اش بحیطه و اصل شد پیوستگان مرکبات را گویند همچونیات و جواد  
 و حیوان پیوسته بر وزن بر جسته یعنی همیشه و دایم و مداوم باشد و یعنی پیونده شده و در هم بسته و بلا فاصله هم آمده است  
 و کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید که بر سخنش بیفتد پیوسته گری پیوند کردن و پیوسته  
 نمودن را گویند پیوسته بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی یعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درستست پیوستگان  
 با کاف فارسی بر وزن خبوشانی یعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است را گویند پیوسته بر وزن پیوسته یعنی متصل و انصاف  
 خویش و خویش و تبار باشد و یعنی ترکیب هم آمده است پیکم بفتح اول و ثانی و خفای های هوز یعنی تابع و پیرو باشد که  
 و بکسر اول و سکون ثانی و ظهورها معرفت که عریان شمع خوانند و یعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در  
 پیله خود میبرد یعنی از کبر و غرور خود درانده است پیکم قاونده پی با قاف چیزی باشد مانند پیکم بسته شده و  
 آن روغنی باشد مخمد که از دانه کبرند مانند فندق سرفه کهند را سود دهد و آنرا پیله قوندی نیز گویند که بجای الف بای علی

کفتار چهار انگشتی است با قاطع و حرکتی قریشی با حرفی متبوعی بر بیست و چهار حرفی است  
 هشتصد و شش لغت و کتابت یک بجای که آنهمه مخموش است و لغت کرد و آنها نامی  
 مثلند باشد با اول درای قریش با الف مثلند یکصد شایسته لغت و کتابت  
 بر وزن جا کلند آنهاست و ترجمه الی و معنی و از ادات غایت و تعلیل و شرط باشد و یعنی فرد هم هست که تقیض جفت است و پیکم  
 طاق گویند و نامی کاغذ یعنی بک تخت و یک ورق و نیمه خردار یعنی یک لنگ بار و مخفف تار طنبور و تار یک در مقابل بود است  
 و صفت عدد باشد همچونیک تا و دو تا و ستاد و معنی زهار و مثل و مانند هم آمده است و معنی که با کاف مکسور استعمال میشود  
 همچون واقف باش تا یعنی و برخیز تا برویم یعنی واقف باش که بنفشی و برخیز که برویم و امثال اینها تا بلسکون با امید تا متن و پیکم  
 باشد که نورانی و روشن بود همچون فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و معنی چراغ و پیکم هم هست که در کتاب و کند و زلف  
 میباشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بد یعنی و معنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آهن  
 تا فند را نیز گویند و رنج و محنت و مشقت را نیز گفته اند تا با با نالت بالف کشیده بلغث زند و بازند طلال را گویند که بر سر زنجیر  
 تا باق بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب کنده است که پشت در فلند را در دست کبرند تا پالک با بای فارسی بر وزن  
 خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند تا پالک با بای فارسی بر وزن پامال سر کین کا و را گویند و تند درخت را نیز  
 گفته اند تا بخانه بر وزن آنجا خانه را گویند که در آنجا بخاری و نور میباشد و خانه را نیز گویند که زمین آنرا مانند زمین حمام



بچون کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و با یام زمستان در آنجا بریند و در بعضی جاها خانه بنهنگ تابستانی را  
 گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا آینه و در و پنجره آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را  
 توان دید **تایدان** بادال ایجد بروزن بادبان طاقچه بزرگ را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن کشوه  
 باشد گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون آنرا پارچه نقاشی کرده و جام و شیشه الوان کنند و گاهی خالی گذارند و  
 و گاهی هر دو طرف را پنجره گذارند و کلنج حمام و کوره مسکری و آهن مسکری و امثال آنرا نیز گفته اند **تاکبک** بفتح  
 ثالث و سین بنقطه چراگاه پر آب و علف را گویند **تاپش** بروزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را  
 نیز گفته اند **تاپو** با بای فارسی بوار رسیده بزبان صفاهانی ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و در آن  
 کندم و نان و امثال آن گذند **تایوغ** بضم ثالث و سکون و او غیر نقطه دار است که شخصی در برابر سلامین سر برهنه  
 کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر خود بخواند و این قاعده در ماوراء النهر جاریست **تایولک** با نالت بوا  
 کشیده و بکاف زده بخارجعه ها ترا گویند **تایب** بفتح ثالث بروزن لایب ظرفی باشد پهن که در آن گو گو خاکیند و ماهی  
 بریان کنند و نان هم بر بالای آن بپزند و خشت بچند و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی سرکین کاو باشد **تایب بریان**  
 گوشت بچند را گویند که مانند ماهی در میان تاید باروغ برشته کرده و سیر و سرکه بر آن زده باشد **تایب**  
 بفتح زای هوز و سکون رای فرشت کنایه از آفتاب عالم است **تایدان** بروزن خوابیدن بمعنی درختیدن  
 و تاب و طافت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تایا** با تایی فرشت بروزن **کاکر منکی** و لکنت زبان را گویند  
**تایام** بارای فرشت بروزن ناچار و لایبی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان اینجا را نیز گویند  
**تایلی** بکسر نالت و لام بختانی زده بروزن عاقلی سفره و دستار خوان را گویند **تایوم** بروزن  
 ماشوره جدار و بخاری باشد از آهن و در پیمان که بردست و پای گذارند **تایولم** بروزن شاقول شخصی را  
 گویند که دهان او کج شده باشد **تایینا** با فوقانی بختانی رسیده و بنون بالف کشیده بلفظ بربری باشد  
 را گویند و آن مرغیست شکاری از جنس زرد چشم و آنرا بزبان عربی ابو عماره خوانند گوشت او را بچند و  
 خشک کرده بسایند و سه روز با آب سرد خورند سرفه نافع است و سرکین او کلف را ضایع و زایل  
 کند **تاجدلم** با بهم ایجد ساکن و دال بنقطه بالف کشیده و برای فرشت زده کنایه از پادشاه است  
 و نگه دارنده و محافظت کننده و تاج را نیز گویند **تاجران** بضم جیم و رای فرشت بالف کشیده و بنون  
 زده ترجمان را گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلفظ دیگر بفرماند **تاج فین** کنایه از آسمانست و تاج کعبه و این نیز  
 گفته **تاجت** بروزن سالك مخفف تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ شده اند  
**تاج کرمون** کنایه از خورشید است **تایخ** بروزن شاخ درخت طاق را گویند و آن درختی است که چوب آنرا هم نرم سازند  
 و اثر آن بسیار بماند و آنرا برپه عصا گویند بروزن **تایختم** بروزن ساخته بمعنی تاقه باشد که از تایدن و پیمان و این نیز  
 باشد و در پاره و اسب دوایند و این نیز گویند و بمعنی بچند هم آمده است که مشتق از دختن باشد **تایختم** بروزن کاجیه بخت  
 و طالع و سر نوشت را گویند و بمعنی نصیب و قسمت و این نیز بران زاید و بر این هم هست **تایختم** کوبند تا خیره تو چنین بود  
 و بدان زادی و برآمدی **تایم** بارای فرشت بروزن **تایم** و تار و تار و این نیز و تار ساز و امثال آن باشد و تانده باندگان

که تقیض بود است و تیره و تاریک را نیز گویند و بمعنی فرق سرو تا سر میا سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه  
 بد رخت خرما و آبی ازان حاصل کتند که نشاء شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چنانکه تاری یعنی ریزه و پاره پاره  
 تاری بروزن خارا ستاره را گویند و بعربی گویند تاری خوانند تاری بروزن فاراب نام قریب است در سینه فرسنگی بخارا  
 تاری بروزن سادات بمعنی تاخت و تاراج و غارت و از هم جدا کردن را نیز گویند تاری بروزن و معنی  
 ناراست که غیب و غارت و از هم جدا کردن باشد تاری بروزن بسکون سین بد نقطه بمعنی زیر دست و تابع خود ساختن و  
 رام کردن انسان و حیوانات و بکر تاری بروزن بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد تاری بروزن تاری با برای پوست بروزن  
 کارزار بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد تاری بروزن بسکون کاف عنکبوت را گویند تاری بروزن  
 بروزن مار چوب نام دارد و نیک که در دو واهما بکار برند و از راه لیون میخوانند تاری بروزن بسکون نالت و سکون غای نقطه دار بزبان  
 مملوئی نام آذربیت تراش است و بعضی گویند بفتح نالت است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است تاری بروزن بسکون نالت بروزن  
 کالت کلیه سرو فرق سرو و بیاسر آدمی باشد و هر چیز یکد او دارد و در جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مخفی و امثال آن  
 تاری بروزن آدم نام شهر است که مردم آن همه صاحب حسن باشند تاری بروزن بصیغ با غیر نقطه دار بروزن جار میخ بخاری باشد که  
 در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند تاری بروزن  
 جارو گشته باشد و آن جانور است که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آنها چسبیده و خون ایشان را بکشد تاری بروزن با نامی است  
 بروزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تاریک و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند تاری بروزن با نامی است که در باران  
 لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار شده باشد و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر  
 بروزن قارون بمعنی تیره و تاریک باشد تاری بروزن پاره بمعنی تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک  
 و تاریک سرو فرق سرو را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبانه کپان را نیز گویند و کپان ترازو مانند است که بدان بار  
 سخند و با بمعنی میخای حرف اول نون هم آمده است اسد اعلم و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک و تاریک  
 نیز گویند و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تفرگفته اند و آن ظرفی باشد معروف تاری بروزن جار  
 آبی باشد که از درخت تاری حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند تاری بروزن با نامی است  
 تیره و تاریک باشد و تاری را نیز گفته اند که آب درخت تاری است تاری بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تاری  
 نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فرو ما به هم گفته اند که بعربی سفله خوانند و پس امر و مترش مخیم را گویند که پیوسته  
 با فاسقان صحبت دارد و سنک تاری را هم گویند تاری بسکون زای فارسی خانه گریاسی را گویند که خیمه باشد و بمعنی لطف و  
 نازک هم آمده است تاری بروزن مخفف ناز یا ناست که قوی باشد تاری بروزن کار ساز معلم و غلام پاره را گویند تاری بروزن  
 بروزن بالش بمعنی قطره زدن و تاختن و تک و بوی کردن باشد تاری بروزن بکسر نالت بروزن سالک مخفف نازیکت و نازیک  
 اولاد عرب را گویند که در هم ناپیده و بزرگ شده باشد تاری بروزن بفتح نالت بروزن پاسنک بمعنی پیل پای است و آن سوزنی  
 باشد که از کج و سنک سازند و بالای آن پاره های طاق گذارند و با بمعنی بازای فارسی و رای قرشت هم آمده است تاری بروزن بفتح نالت  
 بمعنی نو باشد که تقیض گفته است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدم باشد و ضد پزمرده هم هست تاری بروزن با  
 بمعنی عربی باشد که از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آری هم هست و نومی از سنک

شکری

شکاری باشد تا نریان بروزن ما کبان یعنی تاخت تاخت و دووان دووان و قصد کنان باشد و جمع نازی هم هست که عریان  
باشد تا نریک و تا نریک بروزن و معنی تا جیک است که فخر عرب و ترک باشد و فرزند غم در عرب زاشیده شده و برآمده  
را نیز گویند تا ص بروزن راس یعنی تلوا سه را از لواب و بیطافتی و میل بجزرها باشد و زنان آبتن را اینحال بیشتر  
دست دهد تا س بروزن آسا یعنی اندوه و ملالت باشد تا س حصت بکسر بین و سکون میم و فتح صادق نقطه  
و فوقانی ساکن بلفظ اهل بربر نریج باشد که پوست آنرا بر با سازند تا س کم بسکون نالت و فتح میم چرم خام و دووان  
چرمی را گویند و موی شانه کرده را نیز گفته اند که بر فراز پیشانی باشد تا س بروزن کاسه یعنی اندوه و ملالت باشد و  
یعنی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن روی را گویند که از غم و الم بهم رسیده باشد و فشارش و فشردن کلو بسبب  
یا ملال و اندوه و سگر و میل بخوردنی و خواهش بچیزی را نیز گویند و اینحال بیشتر زنان آبتن و مردمان نریاکی را دست  
دهد و صدای نفس کشیدن و بر آوردن مردمان فریب و مرطوبی و پی و پی نفس زدن مردم و اسب و حیوان دیگر از کژت کرما  
یا نلاش کردن و دیدن و معنی بیقراری هم هست تا س و س با و او بروزن کاسه ماسه از لغت اتباع معنی  
اضطراب و تلوا سه و بیقراری باشد تا ش بروزن فاش کلفی باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا عوام ماه گرفته  
خوانند و معنی خداوند و صاحب و خداوند خانه و یاد و شریک و اینها هم آمده است و معنی ادات شرک باشد که در آخر اسمی آورده  
همچو خواهد تا ش و خیل تا ش و امثال آن و ترکان سنکرا گویند تا شک بروزن آهت مردم چابک و چالاک را گویند و معنی  
کره و مسکه هم آمده است و بعربی زید خوانند و بعضی گویند نقایسه ماست است یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید و سیاه  
صانع شده باشد تا شکن بکسر کاف و سکون لام از رخ را گویند و آنها سخت باشد که از اعضا آدی بری آید و بعربی  
ثولول گویند تا غ بروزن باغ درختی است که چوب آنرا هم نرم سازند و آتش آن بسیار بماند و بعربی کوغضا گویند و نام قلعه  
باشد از قلاع سیستان و تخم مرغ را نیز گویند تا غند سست بفتح غین و سکون نون و دال بی نقطه مفتوح بسین سفت  
و نامی قرشت زده بزبان اهل بربر و اینست که او را عاف فرما گویند و بضم غین و دال هم گفته اند تا فتن معنی کربانیدن  
و پیچیدن باشد و تاب دادن رهند و امثال آنرا نیز گویند و معنی آزرده و مکدر شدن و برافروختن و گرم کردن و روشن و روشن  
و بر توانداختن و طلوع کردن هم هست تا فتن بروزن بافته بر توانداختن بر توانداختن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و امثال  
آن باشد و معنی آندگی از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و مکدر شده نیز آمده است و موی زلف و کیس و در لبها و ابرویم  
و هر چیز که از تابیده و پیچیده باشند و معنی بر کشنده و بر گردیده و روی گرداننده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از بافته و بافته  
ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشد و چیزی و کسی را نیز گفته که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب  
قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد تا فتن چکن کنایه از عاشق است و کسی را نیز گفته اند که علت دق داشته باشد  
تا فشک بفتح نالت بروزن آتشت و بول را گویند و آن جانور است که بعربی ارضه خوانند تا ق با قاف بروزن و معنی تاغ آ  
و آن میزی باشد که آتش آن بسیار بماند تا ک بروزن خالک درخت انکورد را گویند و پیشد بد آخر در هر چه مردم احمق و ابله را گویند  
تا کوب بروزن آشوب بلفظ اهل بربر و اینست که آنرا فریون خوانند که از نورانی جانوران را نافع است تا ل بروزن بال  
طبق مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پباله کوچک باشد از برنج که خنیا کران هند و ستان هینکام خوانند که آنها را  
برهم بزنند و بعد ای آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و معنی روی هم آمده است که بعربی صغر خوانند و نام درختی است هند



شبیبه بدرخت خرما که آنرا درخت ابو جهل نیز میگویند و برک آنرا از نان برهمن در شکاف گوش نهند یعنی نرمد گوش را بشکافند  
و آن برک را به پیچند و در آن شکاف گذارند و بر همان کتابها خود را از برک اندرخت سازند و یا نوعی از قلم فولادی بر برک آن درخت  
چیزی نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند شراب نشاء دهد و آبگیر و تالاب و اسطخر و برکه بزرگ را نیز گفته اند  
و بعضی گویند با معنی هندلیست **تالاس** بر وزن سالار تخنی یا خانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخت  
سازند **تالانک** بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه لشفنا لوت **تالافس** بر وزن کاشانه نوعی از شفتالو  
و بعضی گویند میوه ایست شبیه لشفنا لوت **تالسقیس** بکسر ثالت و سکون سین بیتقطه و قاف بختانی کشیده برای  
قرشت زده بیونانی تخم سپند است که آن خردل فارسی باشد و تخم تره بزرگ را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح  
الادویه چنین بود لکن در اختیارات تالسقیس نوشته اند با سین و بختانی دیگر و اهدا **تالش** بر وزن  
بالتش قومی باشند از مردم کبلان **تالکی** بسکون ثالث و کاف بختانی کشیده کشتیز کوهی و صحرائی را گویند **تالمن**  
بسکون ثالث و کسر هم و نون ساکن بفتح زنده و پازند جانور است که آنرا در بابه خوانند **تالوا** با و او بر وزن شاه  
ببقراری و بی آرای و اضطراب و مانده و سیل میزنی کردن باشد **تال و مال** یا هم بر وزن دال و ذال این لغت از اجتماع آ  
بمعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و منفرد و پرتشان گردیده باشد **تام** بر وزن جام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک  
باشد و پاشیده آخر در عربی بمعنی تمام است **تامول** بر وزن شاقول برگی باشد که آنرا در هند و سنا با فونل و آمل خوانند  
و لهما را بدان رخ سازند **تان** بسکون نون بمعنی دما باشد که بر پیغم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته اند و تار را نیز  
گویند که نقیض پوداشت و رشتند چندی را هم گویند که جولا مکان از پهنای کار زیاد آورند و آنرا بنامند و ضمیر مخاطب جمع  
مخاطب هم هست همچو خودتان و همدتان **تانیول** بضم بای امجد و سکون واو و لام بمعنی تامل است که برک پان باشد و آنرا بیشتر  
با فونل و آمل خوانند **تاند** بر وزن داند مختصر تواند باشد **تانشت** بر وزن دانست مخفف توانست باشد **تانکو**  
با کاف فارسی بر وزن کام جو جام و سر تراش را گویند و بفتح ثانی بر وزن سمن بوم آمده است و یا بمعنی بجای و اداری است  
نیز گفته اند **تاکس** بر وزن داتم مختصر توانم باشد **تاقول** بر وزن شاقول پرامون و اطراف دما را گویند و بعضی  
کعبه دهان را **تاهرا** اعلی **تانی** بر وزن شان بمعنی تان باشد که نقیض پوداست و آن تار هائیک که جولا کان برای یافتن  
همیآکتند **تانیسکر** بر وزن باز بکر نام شهر است از هندوستان **تاو** بر وزن کاو بمعنی ثابت که روشنائی و پرواقنا  
باشد و ماه و آتش چدر لغت فارسی و ادبیای امجد و برعکس تبدیل مییابند و بمعنی بیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و تلاش  
و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و مانده نیز آمده است **تاو** با ثالت و فوقانی بالف کشیده  
و با و زده بمعنی قوت و قدرت و توانائی باشد **تاو** با و او بالف کشیده بنون زده جرم و جنایت و حرمت و زیارت و نگاه  
باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاو** بر وزن کاشانه تا بنام را گویند که گرم خانه باشد **تاوتک** بفتح توت  
بر وزن آبچک بمعنی دوتا و هردو تا باشد **تاوکس** بر وزن خاور بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است **تاو** بر وزن  
آرمیده بمعنی عارض شده باشد **تاوکس** بفتح ثالث و سکون کاف خرد کا و جوان را گویند **تاو** بکسر ثالث بر وزن قاتل آبله با  
که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا دست و پا به رسد و بفتح ثالث خرد کا و جوان را گویند **تاو** بر وزن ساوه ظرفیکه در آن  
خاکبند بزند و ماهی بریان کنند و خشت پخت و آجر بزرگ را نیز گویند **تا** بر وزن گاه زنگی باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشینند

و بعضی تندی و لایم آمده است چنانکه گویند بکنار دو تا یعنی یک تا دو تا یعنی یک تا دو لای و عدد فرد را نیز گویند که در مفاصل  
جفت است و تفسیر لفظی است که آنرا بر چه محض خوانند بقع میم و سکون های بین نقطه و ضاد نقطه دار تا محض برون کاه و عرف  
شراب را گویند **تامی** برون لای جامه واری باشد از قماش و بعضی عدد هم هست چنانکه گویند بکنار دو تا یعنی یک عدد و  
دو عدد و بعضی طاق هم آمده است همچو چند تایی جامه و چند تایی کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و ترجمه فرود هم هست  
و تایی بار را نیز گویند که نصف خرور باشد و بر چه عدل خوانند **بیاری** و **پیری تایی قریش** یا **بابی امجد** مثل  
**برچهل و سدر لغت و کتابت** تبار برون قطار و دو حمان و خوشیاوندان و قرابتان را گویند و بعضی اصل  
و تاز هم هست و در عربی معنی **هلاک** باشد **تیا سیدان** با سینه بین نقطه برون هلاک بکن یعنی از حرارت گریزناپذیر شدن  
بیشور کردن تیا **شپس** باشین نقطه دار برون سر از چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون  
نی هندی بری آوردند که بنیو باشد و در دواها بکاری برند اگر قدری از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطریقی گاهی  
نیاکند مراد سفید آن چیز است همچو تیا شریح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن **طباشیر** است **تبا شریح صبح** گاهی از  
سفیدی اول صبح باشد **تباک** بفتح اول برون فراه قنعت کتده و قسم را گویند و بعضی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار  
نیامدن هم هست **تبا هجر** برون تغار چه گوشت پنجه نرم و نازک را گویند و معرب آن **طباهجری** است **تبا هجری** بفتح رابع  
گوشت پنجه نرم و نازک را گویند و بعضی قلیقه باد امان و باد امان پنجه و کیاب و خاکنه هم آمده است **تبا هی** بفتح اول برون  
فراهی نابود شده و ضایع گردیده و بحال نرسیده را گویند **تک باج** بابای امجد برون شهزاده تبارزه را گویند عموماً و تب **لڑو**  
که بسبب ظاهر شدن و بر آمدن سپر زهم رسیده باشد خصوصاً و یا بعضی **تجا** بابای امجد یا جلی هم بنظر آمده است **اللهم اعلم لیلیت**  
بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی بضم نومی باشد که از بن موی بز نشانه بر آوردند و از آن شال تفسیر افتد و با ثانی مشدد شهریت در حد  
چین بعبایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا آوردند و یا بمعنی برون شدت و مدت هر دو آمده است **تجال** یا خای نقطه دار بر  
ذن ابدال جوشی باشد که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب براید **تجال** برون ده ساله بمعنی تجمالت که جوشی باشد  
که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب براید **تیل** بکسر اول و ثانی و سکون دال امجد موی باشد بغایت نرم که از بن موی بز  
نشانه بر آوردند و از آن شال بافتند **تیر** بفتح اول و ثانی برون خطر آلی باشد از فولاد که بدان خوب و درخت بشکند و بکسر اول  
و سکون ثانی نام مرغیست و در عربی ملار را گویند **تیر خون** یا خای نقطه دار برون شفق کون بمعنی غناست و آن میوه است  
ببجهد و درد و آها بکار برند و چوپا باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست میکینند و بعضی سرخ بید را نیز خون میگویند و خوب  
بغم راهم گفته اند و آن چوپا باشد که در دواها بدان چیزها رنگ کنند و تر خون را نیز گفته اند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن  
**طیر خونست** **تیر** بکرگ باز ای هوز برون زبرد نیات و قد سفید و نیک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزه آن گویند که صلب  
سخت است و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد و نوعی از انکور هم هست در آن دریا چیا و چون دانند آن بسیار سخت  
بدان سبب تبرزه گویند و بعضی باشد در نهایت تلخی و آنرا بر چه صبر خوانند و معرب آن **طیر** و باشد **تیر** بکرگ برون طیر یعنی طبرزه  
که قند سفید و نوعی از انکور باشد **تیر** بکرگ برون عرقین نوعی از تبر باشد که بسیار سرد و پهلوی بن اسب بندند و نیک  
سفید بلوری را نیز گفته اند **تیرک** بفتح اول و نالت برون نعل هر حصار و قلعه را گویند و هوا و قلعه صفاها را **اصول** **تیرک**  
بفتح اول و ثانی برون الس بمعنی ضایع و تبا باشد و چیزی تبا شده و از هم کار افتاده و زشت صورت را گفته اند و **بکسر**

بابی امجد

و بکسر تانی آیین و ملت و مذ هب است و ضعیف را گویند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
نقطه دار ساکن مردم فصیح و نیز زبان را گویند یعنی مردمیکه شند و نیز حرف زشتند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
که گرم شدن باشد **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
را گویند و مخفف تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
مربوب باشد **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
فاناف هم بنظر آمده است **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
پوست بادام **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
پهلومستن بلغت زند و پازند یعنی سکن باشد **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
و بجز طین میگویند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
که آنرا در پس دراندا زند تا در محکم شود **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
قالی باشد که زروسیم گذاخته را در آن ریزند و بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
سکون ثالث و کاف فارسی طبعی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند و یا یعنی بابای فارسی  
هم آمده است و آوازی را نیز گویند بلند و تند مانند صدای ناقوس و بمعنی طبل و دهل هم آمده است **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
فارسی برون سمن بو بمعنی زنبیل و سید باشد و طغارا را نیز گفته اند و صدوق و کینه عطاران و سر تراشان را نیز گویند  
و جائیکه اصناف حرفت زری که اسباب فرو شدند در آن نهند و بابای فارسی هم درست و بنگوی نیز گویند که بعد از  
را و بابای حطی باشد بمعنی سیدی که برای نان گذاشتن بافند و صدوق و خوث و استبارا هم میگویند و بابای فارسی نیز آمده  
**فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
در آن کنند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
مانند تبوم **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
بجهت رسانیدن جانوران از گشت زار نوازند و دف و دایره را نیز گویند و بمعنی خرمال هم آمده است و طبعی باشد پهن و بزرگ  
از چوب ساخته که بقالان اجناس و نانوایان نان در آن نهند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
که بقالان اجناس و نانوایان نان در آن نهند و نام قلعه هم در کنار قلزم که حضرت رسالت **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
و تانی و ظههورها موز مخفف تپاه باشد که قسمت کتده و نابود و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
بارای قرشت برون طبعی گوشت نرم و نازک را گویند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
و بزرگ شدن سبز هم رسیده باشد و یا بمعنی بجای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
نقر دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند و خاتمه را نیز گفته اند که سر کین و بلید بهادر آن ریزند **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
کبیره بمعنی شیر است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تپه دهل است که میان آن باریک و هر دو سرش  
پهن میباشد **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر  
بفتح اول و سکون تانی بمعنی اضطراب و پفراری و بی آرامی باشد **فَبَسِطِ** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غیر